



# الگوهای توسعه و نظم نوین جهانی

کمونیستها تمامی مظاهر مذهبی، قومی و فرهنگی را از بین بردند و اعتقاد داشتند که اینها رو بنایند و اصل چیز دیگری است.

اما اگر دقیق نگاه کنیم، می بینیم که علی رغم اینکه اروپا هم در حال یکپارچه شدن است، باز ملیتهای مختلف مثل آلمان یا فرانسه دوباره به فکر این هستند که مزایای خاص ملی خود را در حین همکاریهای بین المللی حفظ کنند. آمریکا هم در جنب نظام سرمایه داری بین المللی برای منافع خود اولویت بیشتری قائل است. نتیجه ای که می توان گرفت این است که علی رغم اینکه همه مکاتب مختلف، ملیتها را به انحای گوناگون محو می کردند - چنانکه فرضاً مارکسیسم معتقد به انترناسیونالیسم طبقاتی است و ملیت را مظاهر جامعه طبقاتی می داند - در عمل معلوم شد که چنین نیست.

همان طور که در درون اتحاد شوروی به تعبیر بسیاری از محققین - بر خلاف ادعاهایی که می شد - یک بین الملل حاکم نبود، بلکه ملیت روس و ملیت بخش اروپایی، حاکمیت و برتری بیشتری نسبت به سایر ملتها داشت. چنانکه بعد از فروپاشی شوروی با درج خبرهایی از درون نظام آن و روابط ملل گوناگون داخل آن نظام مشاهده می شود که دقیقاً همان نظامی است که در سطح جهانی در قالب نظام سرمایه داری حاکم است، آنجا هم حاکم بود.

اگر دقت کنیم در می یابیم که در داخل شوروی سابق تمامی کشورهای آسیایی میانه، مانند ترکمنستان و تاجیکستان تک محصولی اند و هیچ گونه رشد و توسعه ای در طول این هفتاد سال پیدا نکرده اند. در حالی که همه عظمت شوروی، از جمله قدرتهای هسته ای در بخش اروپایی شوروی متمرکز است (در روسیه یا اوکراین). در آنجا نیز نظام مرکز و اقمار وجود داشته، در حالی که این امر با اصول مارکسیسم و سوسیالیسم مغایر است.

نتیجه ای که من از این امر می گیرم، این است که ملتها باید به مصالح ملی خود اتکا کنند و هر ملتی منافع و مصالح خود را تعیین کند و دنبال تأمین آن باشد و روابطش با جهان خارج را نیز بر اساس منافع ملی خود مشخص کند. نمی توان به امید یک انترناسیونالیسم یا یک نوع اتحاد ملتها باقی ماند. البته نمی خواهم نفی ارزش کنم؛ آرمان اتحاد ملتها خوب است، ولی در واقعیت امکان تحقق آن - لااقل در جهان موجود بشری - خیلی دور است.

این اولین تجربه ای است که بنده از این حوادث و جریانهاست به دست می آورم. بنابراین می گویم جهان سومی ها اگر می خواهند باقی بمانند و اگر می خواهند حیات ملی و اجتماعی شان را حفظ کنند و ادامه دهند، باید به هویت خودشان تکیه داشته باشند. یعنی به رغم این گرایش که اکنون در جهان تبلیغ می شود؛ گرایش

فرهنگ توسعه: با توجه به تغییراتی که در نظام روابط بین الملل اتفاق افتاده - مثل حذف شوروی از ساختار قدرت جهانی و تقسیمات نظام سرمایه داری و قطب بندی هایی که بین آمریکا و اروپا شکل گرفته و... - جریان توسعه جهان سوم به چه صورتی در خواهد آمد؟ به عبارت دیگر، تغییرات جهانی چه امکاناتی را برای توسعه جهان سوم و یا بر عکس، چه محدودیتهایی را برای آن ایجاد کرده است؟

مهندس سبحانی: در تحلیل این تحولات از یک طرف باید به حذف شوروی توجه و عنایت داشت، از طرف دیگر به غرب. غربیها، به خصوص در آمریکا فروپاشی شوروی را دلیلی بر پیروزی نظام سرمایه داری یا به قول خودشان لیبرالیسم می دانند. چندی پیش مجله «اطلاعات سیاسی - اقتصادی» مقاله ای داشت که در آن اشاره ای به مقاله معروف «فوکویاما» در «مجله روابط خارجی» آمریکا شده بود. وی فروپاشی نظام شوروی، را ا... گه نه تعبیر کرده است که در قرن حاضر لیبرالیسم دو رقیب داشت، یک فاشیسم و دیگری کمونیسم که هر دو در طول همین قرن، در برابر لیبرالیسم تسلیم شدند. «فوکویاما» نتیجه می گیرد که در جهان تنها همین یک ایدئولوژی باقی است و چون تضاد ایدئولوژیک وجود ندارد، زمان حاضر پایان تاریخ است. اما من معتقدم فروپاشی نظام شوروی یا نظام سوسیالیسم، لزوماً به معنای پیروزی طرف مقابل نیست، زیرا سرمایه داری در حال حاضر دچار بحرانهای عظیمی است که به تعبیر خود آمریکایی ها، این بحران - به خصوص بحران اقتصادی - در تاریخ نظیر ندارد. یعنی این بحران شدیدتر از بحرانهای سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ است. اما در هر حال صحنه بی رقیبی برای حاکمیت جهان آماده است. دولت آمریکا نیز مدعی نظم نوین جهانی است. به قول «بوش» مفهوم و هدف اصلی صلح و دموکراسی تحت رهبری آمریکا، تبدیل جهان به یک دهکده کوچک یا دهکده جهانی است. یعنی در واقع جهان تبدیل به یک کشور و یک مملکت می گردد و در این مملکت عده ای فقیرند و عده ای دیگر قوی و دارای تکنولوژی. آنچه در ظاهر این آقایانوس جهانی و در سطح آن جریان دارد، این است که جهان در حال حرکت به سوی یکپارچه شدن است و در این مسیر مرزها برداشته می شود و یا اگر مرزها به طور سمبلیک باقی بماند، مسئله ثروت داخلی مطرح نیست و همه کشورها تحت یک نظامند.

مسلم است که در چنین نظامی، آنان که دارای قدرت برترند سلطه کامل خواهند داشت؛ اما قدری که عمیقتر نگاه کنیم، به نظر می رسد که تکلیف دنیا یکسره نشده، بلکه در معرض تلاطمهای عظیمی است. از تجاربی که از فروپاشی سوسیالیسم به دست آمده، به نظر می آید که حداقل روشنفکران بشری دیگر خیال ندارند که عین آن راه را بروند. چنانکه در تحولات شوروی ملاحظه کردیم،

که می‌خواهد کشورهای جهان از لحاظ اقتصادی یکسان شوند و منافع واحد وجود داشته باشد و به اصطلاح خودشان «کشورهای جهان سوم» جذب بازار جهانی شوند؛ یعنی دیگر هویت و منافع خاص ملی مطرح نباشد. جهان سومی‌ها باید به منافع ملی و مرزهای سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و ملی خود تکیه کنند. امروزه بقای ملت‌ها در قالب بین‌المللی تأمین نمی‌شود.

نتیجه دیگری که بنده از این تحولات می‌گیرم، علت فروپاشی نظام شوروی است. بنده قبول ندارم که رهبران شوروی از همان ابتدا قصد ایجاد یک نظام فاسد یا توتالیتر را داشته‌اند، بلکه معتقدم ضرورت‌هایی آنها را مجبور به رفتن در این مسیر کرده است؛ البته گرایشها و تمایلات شخصی استالین مؤثر بود، ولیکن اگر استالین هم نبود، نظام شوروی با آن پیش فرض‌هایی که شروع کرد، لاجرم به یک نوع توتالیتریسم کشیده می‌شد و تنها بر حسب اشخاص، ممکن بود که خوشنشان کم یا زیاد باشد. چنانکه قبلاً نیز گفته‌ام، به نظر من ریشه اصلی این فروپاشی، مسائل اقتصادی بود. چون در زمینه اقتصادی مشکلات و مسائل بسیار وجود داشت و نظام قادر به حل آن نبود، طبعاً روش برخورد سیاسی را پیش گرفتند. بدین صورت که تصمیم گرفتند فضا را باز کنند و یا از نظر عقیدتی و ایدئولوژیک در بنیانگذاران اولیه خود تردید کردند و آن تردیدها و نارضایتی‌های عمومی جامعه مانند

ممکن است گفته شود که فساد عامل آن است، در حالی که به نظر من فساد این نظام تقویاً در همه کشورها از جمله در غرب هم بوده ولی این علت نمی‌تواند ریشه‌ای باشد؛ زیرا به دلیل وجود غیبه‌های ساختاری است که فساد جایی برای توسعه و نشر پیدا می‌کند. اشکال ساختاری آن سیستم این بود که در نظام شوروی و اندیشه سوسیالیسم، درباره نفی استثمار و بهره‌کشی انسان از انسان، تبلیغ و تأکید بسیار زیادی می‌شد (به خصوص موقعی که برای جذب طبقه کارگر، با نظام پیشین خود مبارزه می‌کردند) و در عمل در ذیل نفی استثمار، نفی کار و زحمت و تلاش و مراقبت بر ایجاد مازاد انباشت به طور جاری، در سیستم عملی نگردید؛ البته اختلاف نظام سرمایه‌داری با سوسیالیسم از نظر اقتصادی این نیست که نباید مازاد ایجاد شود؛ سوسیالیسم هم چنین ادعایی ندارد که هر کس باید مالک آنچه تولید می‌کند باشد، زیرا همیشه بخشی از تولید هر فرد باید به صورت پس‌انداز کنار گذاشته شود و بخشی هم صرف هزینه‌های اجتماعی شود؛ یعنی مقداری از آن باید برای توسعه اجتماعی کنار گذاشته شود. بنابراین هر فرد به بخش کوچکی از تولید خود دست می‌یابد.

این اندیشه انباشت سرمایه در جریان مبارزه با استثمار تحت الشعاع قرار گرفت. چنانکه به اعتراف یکی از وزرای اقتصادی شوروی که به ایران آمده بود،



بسیاری از مؤسسات تولیدی و صنعتی شوروی زیان‌آور بودند؛ زیرا به جهت ساخت نظام، به کارگر حقوق داده می‌شد و بسیاری از هزینه‌ها را نیز مؤسسات متقبل می‌شدند و این مؤسسات محصولی نداشتند و یا اگر داشتند، قابل استفاده نبود.

به هر صورت با شکست شوروی این تجربه را به دست آوردیم که مسئله نفی استثمار نباید با نفی کار و تلاش و نفی تقدم و مصالح ملی و اجتماعی خلط شود و کار و کوشش فقط با سیستم حقوق‌بگیری بسیج نمی‌شود. در یک دنیای آرمانی که افراد تحت تأثیر ارزشهای ایدئولوژیکی باشند، ممکن است بدون پاداش مادی بسیج بشوند، لیکن تجربه نشان داده که در تمام انقلابات تاریخ و حتی انقلابات مذهبی ایران، همیشه عده‌ای قلیلی از جامعه آن اندازه ارزشی می‌شوند که حداکثر کوشش را بدون هیچ‌گونه پاداش مادی انجام می‌دهند. در حالی که اکثریت جامعه چنین نیستند و چون اکثریت جامعه چنین نیست، باید پاداش مادی‌ای داشته باشند. اگر این پاداش نباشد، بسیج نمی‌شوند. پاداش مادی هم اگر به شکل حقوق، یعنی مستقل از میزان کیفیت کار و مدیریت درآمد و مصرف باشد، باز هم بسیج انجام نمی‌شود. شاید یک دلیل برتری قدرت غربیها بر شوروی این باشد که در غرب به دلیل وجود انگیزه‌های شخصی، افراد از پایینترین سطوح تا بالاترین آن، فعالیتهای

فشار آبی که در پشت سدی جمع است، باعث فروپاشی نظام شد. دلیل اقتصادی آن هم این بود که مجموعه نظام شوروی از دیدگاه اقتصادی توان انباشت سرمایه را نداشت. در دوران حاکمیت پرده‌آهین می‌شنیدیم که یکی از منابع درآمد شوروی نفت است. حالا با بازشدن درها دریافته‌ایم که صادرات نفت و منابع طبیعی مهمترین منابع ارزی ابرقدرت شوروی را تشکیل می‌دهد. واقعا از طریق صدور منابع طبیعی مثل نفت، گاز، ذغال و غیره، سایر هزینه‌های دیگر جامعه تأمین می‌شد؛ یعنی سیستم، سیستمی نبود که از طریق کار و کوشش و خلاقیت مردم و یا نوآوریهای مدیریتی به مازاد اقتصادی دست یابد، تا از طریق انباشت آن مازاد بتواند در مسیر توسعه حرکت کند.

به نظر من دولت شوروی در زمینه انباشت سرمایه‌ای که از محل کار و تولید تأمین می‌شود، شکست خورده بود. حتی صادرات اسلحه با وجود آنکه بعد از آمریکا بزرگترین صادرکننده اسلحه و تسلیحات نظامی بود - قادر به پاسخگویی به نیازهای داخلی شوروی نبود.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که این سیستم چه اشکالی داشت که قادر به تشکیل مازاد و انباشت سرمایه نبود یا نمی‌توانست مازاد اقتصادی ایجاد کند؟

بیشتری انجام می دهند. به نظر من تجربه شوروی نشان داد که جهان سوم نمی تواند با نظام حقوق بگیری و بدون اعتنا به میزان و کیفیت کارآمدی فرد، به رشد و توسعه دست یابد. من بنا به تجربه شوروی معتقدم که برای جهان سوم که نیروهای مولد کارآمد ندارد و دوران اقتصاد سرمایه داری را طی نکرده است و نیروهای مولد آن رشد کمی و کیفی نکرده و به اصطلاح وجدان حرفه ای در نیروی کار پایین است و نیروهای بسیج نشده دارد، نظام حقوق بگیری - یعنی کار بر اساس حقوق بگیری - هیچ گاه منجر به انباشت سرمایه نخواهد شد.

فرهنگ توسعه: پرسش ما دو محور داشت: یکی تجربه این تحولات جهانی و دیگری اثر این تحولات بر توسعه. مثلاً تا قبل از این رقابتی بین دو ایر قدرت وجود داشت و این رقابت تا حدودی، فضا را برای کشورهای جهان سوم باز می کرد و آنها می توانستند از این فضا برای توسعه خود استفاده کنند. آیا تغییری که اکنون در جهان روی داده است، باعث محدود شدن توسعه جهان سوم می شود یا اینکه امکانات جدیدی را برای توسعه جهان سوم فراهم می کند؟

مهندس سبحانی: بنده معتقدم که اگر آینده آن گونه که غرب و جهان سرمایه داری - و به طور خاص آمریکا - برای جهان سوم طراحی کرده اند، تحقق پیدا کند، آینده جهان سوم تاریک است. آنها درصددند که مرزهای ملی برداشته شود و همه ملتها در یک نظام سلسله مراتبی جهانی حل شوند یا به قول خودشان در یک سلسله مراتب سه طبقه ای شامل مغز و حاشیه و نیم حاشیه قرار گیرند، در ظاهر هم همه ابزارها را دارند. مهمترین ابزار هم نیازمندی کشورهای جنوب است که به خاطر آن هر کاری به آنها گفته شود، انجام می دهند.

ولیکن من چند روزنه امید در این میان می بینم. یکی از آنها بحرانهایی است که خود این کشورها با نظام سرمایه داری درگیر آن است. وقتی صحنه جهانی یکی شود و سه قطب ژاپن، آمریکا، اروپا باقی بمانند، نهایتاً بر سر بازارها با هم تصادم خواهند داشت و این تصادم از هم اکنون پیداست. در آمریکا کسانی هستند که مبلغ جنگ با ژاپن هستند. آقای دکتر مهاجر در مجله «جامعه سالم» مقاله ای دارند که طی آن به بررسی کتابی می پردازند که در آمریکا هم بسیار بحث انگیز بود. در این کتاب پیش بینی شده که جنگ آمریکا و ژاپن اجتناب ناپذیر است. بنابراین این طور نیست که با خارج شدن رقیب نظام سرمایه داری، مسئله این نظام حل شده، بلکه بر عکس، مشکلاتشان بیشتر شده است.

روزنه دوم این است که کشورهای سرمایه داری چند بار دچار بحران شده اند و هر بار نیز بحران خود را از طریق گسترش بازار مصرف حل کرده اند. به خصوص تسلیحات و راه انداختن جنگ همواره یکی از راه حل های بحرانی شان بوده است. من فکر می کنم که اگر همه کشورها بخواهند تبدیل به یک دهکده شوند و کشورهای جهان سوم به همین صورتی که تاکنون بوده مکیده شوند، این بحران همچنان باقی می ماند. زیرا وقتی بازار مصرف محدودیت دارد، دیگر می خواهند به کجا کالا و سرمایه و تکنولوژی صادر کنند؟ لذا بحران نهایی در انتظار نظام

سرمایه داری است.

مسئله سوم این است که دولتهای جهان سوم تاکنون چشم به کمکهای غرب یا شرق یا ایدئولوژیها و برنامه های حاضر و آماده داشته اند. یعنی تاکنون فکر کرده اند که احتیاج نداشته اند. همین امر خود موجب اسارتشان بود. حالا که این پندارها شکست خورده است، کشورهای جهان سوم حداقل از لحاظ ایدئولوژیکی یا از لحاظ برنامه های توسعه آزاد شده اند.

روزنه چهارم این است که بر حسب تجربه دنیای غرب این تحول از لحاظ منافع یا ضرورت های خودشان به سوی صنعتی شدن و از صنعت به ماورای صنعت رسیدن است. بنابراین این است که تولیدات صنعتی به کشورهای جنوب منتقل شود و آنها نظام اطلاعاتی را در اختیار داشته باشند. به همین دلیل الان امکان اینکه ایران صنعتی شود، خیلی بیشتر از آغاز قرن بیستم است. در آغاز قرن بیستم راه سعادت ایران این بود که صنعتی شود ولی هزارها مانع وجود داشت. مثلاً امپریالیسم انگلیس یا بعدها آمریکا مانع می شد. ولی حالا این کشورها بر حسب ضرورت های خودشان این راه را باز می گذارند.

حال اگر مسئله ای که اول عرض کردم - یعنی محور قرار دادن منافع ملی برای کشورهای جهان سوم - اصل قرار بگیرد، کشورهای جهان سوم می توانند از این روند انتقال صنعت سودی ببرند و دستشان بسته نیست. صنعتی شدن نیز خود مقدمه تحولاتی دیگر است. چنانکه در قالب صنعتی شدن، رشد نیروهای مولد عملی است، اگر صنعتی نباشد، رشد نیروهای مولد امکان پذیر نیست.

به نظر من برای کشورهایی که اتکا به نفس ملی ندارند، آینده ای که غرب یا آمریکا برای آنها طراحی می کند ضرورت است. اما اگر اتکا به نفس ملی باشد، راه بسته نیست، بلکه بازتر از اول قرن است. به خصوص برای کشورهایی که از جهاتی برتریهایی هم دارند، مثل ایران که از لحاظ منابع طبیعی، سرمایه و نیز نیروی انسانی شرایط مناسبی دارد. به نظر بنده حیات نظام سرمایه داری به کشورهای جنوب وابسته است و نیازمندیهای مختلف این کشورها به آنها، از جمله نیازهای تکنولوژیکی، علمی، انسانی، مدیریتی و... است که موجب سلطه دائمی آنها می شود. ما هر قدر سعی کنیم نیازمندی خود را کم کنیم، رابطه امپریالیستی و سلطه کمتر می شود. کمتر شدن نیاز نیز از دو طریق امکان دارد. نخست با پیشرفت و توسعه است که نیاز و رابطه امپریالیستی کمتر می شود. دوم اینکه تا زمانی که توسعه انجام گیرد، ما یک دوره استغنا را هم باید تحمل کنیم و آگاهانه بپذیریم که ریاضت بکشیم یا مصرف نکنیم. این شرایطی که عرض کردم، در اختیار ملتهاست. جبر جهانی هم نیست. می خواهم نتیجه بگیرم که در نهایت همه مسائل به مسائل داخلی بر می گردد که چگونه قادر خواهیم بود استعدادها را طوری سازمان دهیم که همه با هم باشند و بر ضد همدیگر کار نکنند و اثر همدیگر را خنثی نکنند؛ که این بحث دیگری است که باید بعدها به آن پرداخت.

به طور کلی من روند نظام سرمایه داری را به سمت یک بن بست نهایی می بینم.

مهندس سبحانی: من معتقدم فروپاشی نظام شوروی یا نظام سوسیالیسم، لزوماً به معنای پیروزی طرف مقابل نیست، زیرا سرمایه داری در حال حاضر دچار بحرانهایی عظیمی است.

مهندس سبحانی: جهان سومی ها اگر می خواهند باقی بمانند و حیات ملی و اجتماعی شان را حفظ کنند و ادامه دهند، باید به هویت خودشان تکیه داشته باشند.



اینها بخشهای علمی و تجربی است ولی از جهات فرهنگی و اعتقادی هم جامعه‌ای که فساد در آن رشد یابد، باقی نمی‌ماند. هر چقدر قدرت و ثروت بالا می‌رود، فساد هم رشد می‌کند. به قول قرآن «ان الانسان لیطغی ان راه استغنی» این قدرت باعث رشد فساد می‌شود و آثار آن هم پیداست.

دکتر عظیمی: جناب مهندس سبحانی نکات مهم و قابل توجهی را در مورد نظم نوین جهانی مطرح فرمودند که برای بنده بسیار قابل استفاده بود. بنده هم اجازه می‌خواهم از زاویه‌ای و نگرشی دیگر به این مسئله نگاه کنم و به برخی نکات در این زمینه اشاره کنم. این نگرش عمدتاً به این نکته باز می‌گردد که در ابتدا ببینیم که اصلاً این نظم نوین جهانی چیست؟ در این رابطه اشاره کنم که سؤال اصلی شما در حقیقت قابل تقسیم و تفکیک به سه سؤال زیر است:

۱- نظم نوین جهانی چیست؟

۲- ایران در چگونه ارتباطی با این نظم قرار می‌گیرد؟

۳- در چهارچوب این ارتباطات و این نظم نوین، چه آثاری برای آینده اقتصادی - اجتماعی ایران متصور است و در جهت بهبود این آثار چه می‌توان کرد؟

اجازه می‌خواهم در این بخش از گفتگوهایم فقط به سؤال اول بپردازم، یعنی به این نکته که اساساً نظم نوین جهانی چیست؟ در زمینه نظم نوین جهانی سخن بسیار گفته شد، ولی تصور بنده این است که این مسئله بروشنی برای مردم توضیح داده نشده است. مسئله این است که به نظر می‌رسد جهان در آستانه ورود به دوران تاریخی تازه‌ای از حیات بشریت است، مسائل و شرایط جدیدی مطرح شده و دوران گذر تازه‌ای در پیش روی است. دوران گذر هم دوران عدم تعادل و بحران است، پس دنیا وارد دوران‌های تازه‌ای از عدم تعادل‌ها، از جابجائی‌ها، از بحران‌ها شده است و لذا وضعیت تازه‌ای در جهان در حال پیدایش است و به تدریج بر جهان حاکم خواهد شد و چهره جهان را تغییر خواهد داد. آیا همه این عوامل و وضعیت‌های تازه را می‌شناسیم و آثار آنها را می‌فهمیم؟ می‌توانم عرض کنم که حداقل برای بنده چنین نیست و همانگونه که اشاره خواهم کرد عوامل متعددی هست که هنوز به طور کامل پرده از رخ نیکننده و لذا چهره‌اش مشخص نیست، شاید فرشته‌ای زیرنقاب و حجاب است و شاید هم دیوی. ما هم مجهز به وسائلی نیستیم که از زیر نقاب و حجاب کاملاً این چهره را شناسائی کنیم. اما نکاتی در باره‌اش می‌دانیم. در هر حال این نکته قابل تردید نیست که شرایط جدیدی پیدا شده و در حال پیدا شدن است. قدرتمندان امروزی جهان هم دنبال این هستند که قالب‌های تازه سیاسی بیافرینند که منفعت آنها را در این شرایط جدید بهتر تأمین کند. این قالب‌های تازه سیاسی را با عبارت نظم نوین مطرح و معرفی می‌کنند. اما آنچه که مطرح می‌شود جسته و گریخته و جزء جزء است و تصویر کاملی نمی‌دهد. آنچه بیشتر مورد تأکید قرار می‌گیرد این است که نظام شوروی پس از عمری بیش از ۸۰ سال در هم ریخته و همانطور که جناب مهندس سبحانی هم اشاره فرمودند این فروپاشی به معنی پیروزی لیبرالیسم تلقی شده، و یا این که بحث می‌شود که دنیا یک قطبی شده و مباحثی نظیر این.

ولی آیا واقعاً چنین است؟ در این مسئله باید دقت داشت که حتی اگر از دیدگاه سیاسی صرف نیز به مسئله نگاه کنیم، هنوز جمهوری خلق چین وجود دارد و این کشور لاف‌ها تا امروز اعلام نکرده است که دیگر سوسیالیستی نیست. این جمهوری هم حدود ۲۰٪ جمعیت دنیا را داراست و به نظر می‌رسد که احتمال به هم ریختن آن جمهوری - به نحوی که شوروی فروپاشید - محدود است. حداقل به این دلیل که نوع انقلاب سوسیالیستی که در چین اتفاق افتاد از انقلاب شوروی متفاوت بود و سیاست‌ها و خط‌مشی‌ها و سرزمین این دو کشور و شرایط جهانی آنها هم متفاوت بوده است و حداقل به نظر نمی‌رسد و تصور نمی‌رود که چینی‌ها هم حتماً به همان نتایجی برسند که شوروی‌ها رسیده‌اند.

لذا ملاحظه می‌کنیم که حتی از دیدگاه سیاسی - کاربردی صرف هم این عامل در دنیای تبلیغاتی در مورد فروپاشی شوروی فراموش شده و به نظر می‌رسد فروپاشی شوروی با فروپاشی عملی و اجرایی سوسیالیسم مترادف گرفته شده در حالی که چنین نیست. نوعی تلقی از سوسیالیسم که تلقی دولتی بودن کامل جامعه و محدودکردن شدید آزادی به نام آزادی بود در هم فرو ریخته است. و تازه معنی این حرف این نیست که شوروی طی ۸۰ سال گذشته فقط مصیبت داشته و دستاورد نداشته. به قولی استالین شوروی را با داس و چکش تحویل گرفته و با تکنولوژی فضائی تحویل داده است. البته مصائب و مشکلات نظام شوروی بسیار قابل توجه بوده است. ولی این که نظام غرب به این نکته استناد کند که شوروی چنین و چنان بوده و حالا در هم ریخته و لذا تفوق نهائی سرمایه‌داری فرا رسیده، اینجور بحث‌ها غیر علمی و غیر منصفانه و تبلیغاتی و ریاکارانه است. متخصصان اجتماعی عربی به خوبی می‌دانند و در کتابهایشان مدون کرده‌اند که چه مشقت‌ها و سختی‌هایی بر مردم اروپائی گذشت تا مسیر توسعه اقتصادی‌شان هموار گشت. قرن نوزدهم اروپا که قرن شکوفائی اقتصادی بود، قرن فقر و حشتناک مردم نیز بود. به هر حال سختی و مشقت مختص نظام شوروی سابق در مسیر گذر توسعه‌ای آن نبوده است.

ولی به هر حال این نظام فعلاً فروپاشیده و انواع مسائل و مشکلات را در درون بلوک سوسیالیستی سابق شوروی و درجهان ایجاد کرده است. ولی فراموش نکنیم که سرزمین تحت سلطه شوروی سابق دود نشده و به هوا نرفته است. در شوروی با کشورهایی همچون روسیه و اکراین مواجهیم که طی دوران نظام شوروی با اتکاء به انواع شیوه‌ها توانسته‌اند مبانی بسیار قدرتمندی در جنبه‌های مادی توسعه برای کشور فراهم آورند، راه و ارتباطات، مؤسسات تحقیقاتی در علوم طبیعی، مؤسسات وسیع فنی و حرفه‌ای، انتقال وسیع تکنولوژی، پیشرفت‌های قابل توجه در تکنولوژی‌های بومی شده، از جمله این دستاوردها است. این کشورها اکنون می‌کشند که خود را از تنگی گلوگاه اجتماعی (نظام دیکتاتوری و بوروکراتیک شوروی سابق) آزاد کنند و اگر موفق شدند جایگزین لازم را فراهم آورند و در بحران گذر نایب نشوند، به احتمال فراوان تبدیل به غول‌های آینده اقتصادی جهان خواهند شد. دیگر کشورهای تحت نفوذ شوروی هم مشغول تاب و تاب دوران تازه خود هستند و هنوز معلوم نیست نتیجه نهائی تقسیم‌بندی جهانی از این نظر چگونه خواهد شد.

در کنار مسئله فوق و اگر باز هم در حوزه سیاسی باقی بمانیم مسئله اروپا، اروپای متحد و یا اروپای نامتحد و مشغول مبارزه با یکدیگر مطرح می‌شود. در این زمینه کدام آینده را خواهیم داشت. آیا اروپای متحد به رهبری آلمان تفوق خواهد یافت، آیا اتحاد فعلی اروپا هم در عمل به هم خواهد ریخت؟ وضعیت اقتصادی ملت‌های مختلف اروپا در درون اروپای بزرگ چه خواهد شد؟ آیا ملت فرانسه قید تبعیت اقتصادی اجتماعی از آلمان پیشرفته در درون اروپا را خواهد پذیرفت؟ آیا آلمان به عنوان بخش قدرتمند اروپا تا چه اندازه به ملامت ادامه خواهد داد و آیا در مرحله‌ای دیگر به نشان دادن چنگ و دندان نخواهد پرداخت؟ در هر حال این هم یک عامل است که معلوم نیست نهایتاً به کجا خواهد انجامید.

مسئله دیگری که مطرح است، این است که وضعیت ژاپن به چه سوئی متحول خواهد شد؟ هم اکنون علائمی را می‌بینیم که براساس آن ژاپنی‌ها با تکیه بر قدرت عظیم اقتصادیشان به دنبال به دست آوردن جایگاه سیاسی جدیدی که برای خودشان مناسب می‌بینند هستند. مثلاً می‌خواهند در شورای امنیت کرسی دائمی داشته باشند.

آیا درگیری‌هایی که از نظر اقتصادی بین ژاپن و آمریکا وجود داشته و دارد نهایتاً با مسالمت حل خواهد شد و یا همانگونه که در بحث‌های قبلی این جلسه اشاره شد احتمال درگیری نظامی ژاپن و آمریکا هم هست؟ پس این هم یک

عامل که به درستی در شرایط جدید شناخته شده نیست.

مسئله دیگر این که می‌دانیم در دنیا کشورهایی هستند مثل کره که به آنها کشورهای تازه صنعتی شده می‌گویند. برای اینها چه اتفاقی خواهد افتاد؟ فرآیند توسعه آنها به کجا خواهد انجامید؟ آیا کره یک ژاپن دیگر است؟ و یا فقط یک کشور توسعه یافته دست دوم باقی خواهد ماند؟

مسئله دیگر این که اقتصاد و کارکردهای اقتصادی به نحو مشخصی از چهارچوب‌های ملی بیرون زده است. شرکت‌های فراملیتی و پدیده‌های دیگری که وجود دارد کارکردهای اقتصادی را از چهارچوب‌های ملی - لافل برای کشورهایی که در نظم جهانی کشورهای مهمی خواهند بود - خارج کرده است. برای آنها چهارچوب‌های ملی در تضاد با کارکردهای اقتصادی (که جهانی است) قرار گرفته است. این مسأله را می‌توان از یک نظر یا وضعیتی که قبلاً از جنگ جهانی دوم - یعنی موقعی که نظام سرمایه‌داری محض دچار بحران بود - مقایسه کرد. این بحران چگونه حل شد؟ بحران این بود که اقتصاد آنچنان دچار پیچیدگی‌ها و تحولات شده بود که بدون دخالت یک عامل کلان که نماینده جامعه باشد، قابلیت حل و فصل مسائل خودش را نداشت ولی تئوری‌های اقتصادی هنوز جایی برای دولت قابل نبودند، تئوری اقتصادی می‌گفت بحران خود به خود حل خواهد شد. در عمل بحران تشدید می‌شد. نهایتاً تئوری کینز زمینه را برای دخالت مؤثر دولت در اقتصاد به شیوه‌ای که اساس نظام سرمایه‌داری را متزلزل نکند فراهم کرد. دولت با شیوه کینزی در اقتصاد دخالت کرد. بحران را حل کرد و مسئله تا آن حد مهم بود که از انقلاب کینزی صحبت می‌شود. براساس این انقلاب نظام سرمایه‌داری تعدیل و اصلاح شد و به تدریج سیستم و نظام دیگری پیدا شد که به عنوان «جامعه رفاه» خوانده می‌شود. این حوادث پس از حل تضاد تئوری و عمل توانست اتفاق بیافتد، به عبارت دیگر در نظام جدید فکری مطرح گردید که وظیفه دولت در ایجاد و حفظ رقابت در جامعه خلاصه نمی‌شود بلکه باید به بررسی شاخص‌های کارکرد اقتصادی جامعه مشغول بود و به محض این که ملاحظه شد که تقاضای مؤثر در وضعیتی قرار نمی‌گیرد که اشتغال کامل را حاصل کند و رکود را به دنبال خواهد داشت، باید دولت وارد عمل شود و با شیوه‌های خاص تقاضای مؤثر را افزایش دهد. در این زمینه چون تقاضا از درآمد ناشی می‌شود و درآمد از تولید ناشی می‌شود اگر درآمد حاصل از تولید نتواند به هر دلیل تقاضای مؤثر برای حاصل تولید را فراهم کند رکود ایجاد می‌شود و این رکود با مکانیزم‌های خود به خودی اقتصاد نظام آزاد قابل حل نیست. پس باید عامل تازه‌ای وارد شود و این مدار بسته را بشکند و آن عامل کسی نیست جز نماینده جامعه که دولت است. به عبارت دیگر درآمد شخص در نهایت از راه تولید حاصل می‌شود ولی دولت می‌تواند با دسترسی به ماشین چاپ اسکناس یا کسری بودجه و غیره ... بدون توسل به تولید، درآمد را زیاد کند. درآمدی که منشاء تقاضا باشد و کاهش تقاضا را جبران کند و مدار بسته بحران را بشکند و بحران را حل کند.

غرض از این بحث این است که در جریان بحران ۱۹۳۲ و آنچه که به دنبال



آن اتفاق افتاده است، موضوعی که کمتر مورد تأکید قرار گرفته چگونگی حل تضاد تئوری و نیازهای یک اقتصاد است. نکته این است که در آن زمان تضاد این بود که، تئوری معتقد به عدم دخالت دولت بود، ولی اقتصاد این دخالت را می‌طلبید، لذا راه حل میانی‌ای پیدا شد و تضاد بین عدم دخالت دولت و دخالت دولت را حل کرد و بحران نیز حل شد.

از این مورد به عنوان مثالی برای نکته آخری که مطرح کردم استفاده می‌کنم، به این معنی که به نظر می‌رسد که امروزه اقتصاد به جایی رسیده که عملکرد اقتصاد نیاز به این دارد که در چارچوبی غیر از چارچوب ملی (البته برای جوامع صنعتی) فکر کند و عمل کند در حالی که چارچوب‌های ملی جهان صنعتی جلوی این نحوه فکر و سیاستگذاری را می‌گیرد. چه باید کرد؟

به عنوان مثال، امروزه این مسئله مطرح می‌شود که بیکاری انگلیس در رابطه با تولید ژاپن هم هست و یا مثلاً مرتبط با تولید آلمان هم می‌باشد، یا به اقتصاد آمریکا هم مربوط می‌شود.

به عبارت دیگر، بحث این است که مثلاً رونق اقتصادی ژاپن فقط مربوط به خود ژاپن نیست، در این رونق علاوه بر ژاپن، آمریکا، آلمان و غیره ... نیز نقش دارند. حال آثار این رکود و رونق را می‌شود در چهارچوب ملی همین کشورها مهار کرد؟ این امر روز به روز دشوارتر می‌شود و خود آنها دنبال راه حل می‌باشند و ایده‌هایی نیز مطرح می‌شود مثلاً این که همه کشورهای صنعتی تصمیم بگیرند مثلاً ۵ درصد از تولید خود را به صندوق بیمه بیکاری جهانی به حساب کشورهای توسعه یافته واریز کنند و بیکاری جهانی را فارغ از این که در اروپاست یا در آمریکا یا ژاپن از محل همین ۵ درصد بیمه حل کنند. اگر چنین شود بحث‌های تازه‌ای در علم اقتصاد مطرح خواهد شد. عرض من این نیست که این اتفاق حتماً خواهد افتاد بلکه عرضم این است که این بحث می‌تواند یکی از بحث‌های مطرح در نظم نوین جهانی باشد. چرا چنین نمی‌شود، چون تصمیم‌گیری‌های اقتصادی غرب هنوز در چهارچوب‌های ملی آنها صورت می‌گیرد در حالی که اقتصادشان در چهارچوب‌های جهانی فعالیت می‌کند. به هر حال این که در این زمینه هم چه پیش خواهد آمد مهم است برای درک و فهم شرایط جدید جهانی و ما هنوز در این زمینه هم نمی‌توانیم قضاوت کاملاً روشنی داشته باشیم.

بحث دیگری که باید مطرح شود این است که نباید فراموش کرد که در کشورهای توسعه نیافته به خصوص در کشورهای اسلامی تحولات تازه‌ای در جریان است، یعنی فارغ از این که دولت‌های این کشورها واقماً مسلمانند یا نه، جریان‌هایی در مورد احیای جوامع اسلامی وجود دارد. نمونه بارز این جریان، انقلاب اسلامی ایران است. این جریان تنها محدود به انقلاب ایران نیست، ما هر روز خیریه‌هایی راجع به نهضت‌های اسلامی در گوشه و کنار جهان می‌شنویم. در اردن، در عربستان، در کویت، در الجزایر و یا در جمهوری‌های شمالی همسایه ایران. بحث من این نیست که بگویم می‌دانیم چه خواهد شد، بلکه عرض بنده این است که نتیجه این تحولات بر ساختار جدید جهان مؤثر خواهد بود و ما

دکتر عظیمی: امروزه اقتصاد به جایی رسیده است که عملکرد آن به این نیاز دارد که در چارچوبی غیر از چارچوب ملی (البته برای جوامع صنعتی) فکر کند، تئوری چنین چیزی را مطرح نمی‌کند و ابزار آن را هم ندارد.

دکتر عظیمی: اگر ما از یک نظم نوین صحبت می‌کنیم، نباید خیلی هم به تبلیغات لیبرالیسم تکیه کنیم که با فروپاشی شوروی دیگر سرمایه‌داری پیروز شده، و یا دیگر برخوردهای ایدئولوژیکی تمام شده است.

هنوز نمی‌دانیم این نتیجه چه خواهد بود.

این موارد در حوزه‌های سیاسی شرایط جدید جهانی طرح شد. تجربه نشان داده که عوامل دیگری نیز در سایر حوزه‌ها وجود دارد که می‌تواند آثاری اساسی‌تر و مهم‌تر بر تغییر و تحول در شرایط جهانی به وجود بیاورد، هر چند مکانیزم‌های عمل این عوامل با مکانیزم عمل سیاسی یکسان نیست. نمونه قابل توجه و پراهمیت این پدیده‌ها در گذشته انقلاب صنعتی بود. تحولی که وقتی در شرف وقوع بود و کسانی که در جریان این انقلاب و شروع کننده انقلاب بودند، اساساً از شدت اثر آتی آن آگاه نبودند و حتی آن را به صورت امروری ما نمی‌دیدند، شاید به این علت که نمی‌توانستند چنین بینشی داشته باشند.

امروز هم تحولاتی در عرصه‌های علوم و فنون در جریان است، در رشته‌هایی مانند مهندسی ژنتیک. این تحولات تا آن حد مهم و اساسی و حساس است که بسیاری از کشورهای صنعتی تحقیقات در این زمینه را شدیداً کنترل می‌کنند، زیرا نمی‌دانند که در این زمینه‌ها چه اتفاقی خواهد افتاد. البته انقلاب بیولوژیکی قبلاً در علوم اتفاق افتاده مثلاً اصلاح بذر که نوعی انتخاب اصیل بیولوژیک بود، سال‌هاست که صورت می‌گیرد. اما امروز بحث انقلاب ژنتیک است، مسائل اعجاب‌آوری که در سطح جهانی کمتر راجع به آن بحث می‌شود. به هر حال تحولات شگرف در علوم و فنون روی نظم نوین اثرات شگرفی خواهد داشت، ولی باز هم برای ما دقیقاً شناخته نیست که این آثار چه خواهد بود؟

از طرفی در دنیای انرژی سخنی از انرژی بی پایان مطرح است، بدین معنا که مثلاً آب را می‌توان به اکسیژن و هیدروژن تجزیه کرد و بعد از هیدروژن به عنوان سوخت استفاده نمود. ولی با سوختن هیدروژن، این ماده با اکسیژن ترکیب می‌شود و دوباره آب تولید می‌شود لذا این جریان بی پایان است. بدیهی است که این مسائل هم شدیداً روی نظم نوین جهانی اثر می‌گذارد.

عوامل دیگری هم وجود دارد که کمتر از عامل علم نیست و آن تحولات شگرفی است که در نگرش به جهان‌بینی در جهان صنعتی در شرف وقوع است و نباید آن را دست کم گرفت. بحث اکوسیستم که جهان در این زمینه بحث‌های جدی زیادی را صورت داده است این است که دنیا تا حد مشخصی ظرفیت و گنجایش انسان‌ها را دارد نه بالاتر از آن. یا در مورد نازک شدن لایه ازن آنها می‌دانند که وضعیت ایجاد شده که حیات را به مخاطره می‌اندازد مربوط به کشورهای عقب مانده نیست بلکه توسعه صنعتی جوامع مدرن امروزی و تحولات بعدی همین جوامع این مشکل را به وجود آورده است. آنها متوجه هستند که حفظ حیات مجموعه جهان به تغییرات قابل توجه در نگرش‌های خود آنها به مسائل جهانی وابسته است، مثلاً برای حفظ این سیستم حیاتی هم که شده، احتمالاً شاید نتوانیم برای مدتی طولانی به این وضعیت ادامه دهیم که ماشین سواری به صورت یک بار مصرف بسازیم بلکه باید کاری کرد که از یک ماشین به جای ۵ سال، ۲۰ سال استفاده شود. کاری که امروز وضعیت معکوس دارد.

تمامی اینها به عنوان سؤالات مطرح هستند و به هر حال دنیای صنعتی، دنیایی لاینک بوده که سعی کرده مسائل عادی را از مسائل ماوراءالطبیعه جدا کند. این دنیا سالهاست که دچار بحران و خلالتی است که هر از گاهی خود را نمودار می‌کند، نمودهایی اعم از بحران‌های جوانان، هیپیسیم، پانکیسم و غیره ... این پرسش مطرح است که آیا بشری که وسائل زندگیش تأمین شده باشد واقعاً سعادتمند است یا اینکه نیازهای دیگری را حس می‌کند که دنبال ارضاء آنهاست. در اینجا نیز تغییراتی در فرهنگ صورت می‌گیرد.

سخنانه را تا اینجا خلاصه می‌کنم که اگر ما از یک نظم نوین صحبت می‌کنیم نباید بگذاریم مسائل و نکات تبلیغاتی دنیای غرب ما را گمراه کند و مسئله را تا این حد ساده ببینیم که با فروپاشی شوروی، سرمایه‌داری پیروز شده

و یا برخورد‌های ایدئولوژیکی تمام شده است، زیرا همانگونه که اشاره شد پیچیدگی‌ها آنقدر زیاد است که شاید درک و فهم وضعیت جدید سال‌ها به درازا کشد. در عین حال در گفت و گو از «نظم» باید به این نکته هم توجه کنیم که در این مفهوم در حقیقت با نوعی طبقه‌بندی مواجهیم. طبقه‌بندی‌هایی که تاکنون در نظم جهانی مطرح بوده است بر مبنای ملت‌ها و کشورها بوده و قاعدتاً یک شکل سازمانی هرمی داشته که دارای یک رأس و یک پایه است و انبوهی از کشورها هم در طبقات میانی بوده‌اند، بنابراین یکی در بالا قرار گرفته، اعم از یک ملت و یا یک کشور، و عده‌ای هم در پایه آن قرار گرفته‌اند. عده‌ایی نیز بینابین قرار دارند و نوعی ارتباط بین آنها برقرار است.

اگر به این مسئله نگاه کنیم در گذشته نزدیک در نظم جهانی از دو هرم صحبت می‌کردیم: یکی هرمی که متکی به نظام سرمایه‌داری و دیگری متکی به نظام کمونیستی یا سوسیالیستی بود. در فضای هرم کمونیستی نیز به نظر می‌آید که دو هرم وجود داشت، هرمی که چین سعی در ساختنش داشت و هرمی که شوروی ساخته بود. به هر حال نظم جهانی قبلی به معنی وجود یک هرم نبوده است.

حال باید پرسید که حداقل در گذشته نزدیک - چه عواملی تعیین می‌کرده که کدام کشور در بالای هرم و کدام کشورها در پایین هرم قرار گیرند. آیا در این دوره هم همان عوامل عمل می‌کنند؟

مشاهده و بررسی این مسئله نشان می‌دهد که لافل در دوران صنعتی دو عامل اساسی در مواقع عادی در تعیین این رتبه‌بندی مؤثر بود، بعلاوه که هرگاه دوران گذر از یک نظم به نظم تازه مطرح می‌شده، عوامل تازه‌ای مطرح می‌شدند و تصویر را پیچیده‌تر می‌کردند. برای درک این مسئله به اشاره‌ای تاریخی متوسل می‌شویم. دنیای صنعتی و تحول صنعتی آغاز می‌شود، انگلیس پیشرو این انقلاب است و این پیش کسوتی، این کشور را در بالای هرم جهانی قرار می‌دهد و تبدیل به یک امپراطوری می‌نماید. تحول علمی - فنی باعث افزایش اعجاب‌آور تولید در این کشور شده و این امر به انگلیس قدرت داده تا امپراطوری را درست کند. حال با تجهیز و تکمیل امپراطوری، ابزار سلطه و حفظ قدرت از راس هرم شروع به گسترش کرده است، ارتش قوی درست شده، نظام اطلاعاتی کارآفرام آمده است، زبان انگلیسی به زبان بین‌المللی تبدیل شده است، سازمان‌های اجرایی کارآ درست شده است، نظم قوی دیپلماتیک فراهم آمده است و در یک کلام یک امپراطوری با قدرت عظیم تولیدی و ابزار وسیع اجرایی، نظامی، دیپلماتیک و اطلاعاتی ایجاد شده و در رأس هرم جهانی قرار گرفته است.

پس به طور سنتی دو عامل اساسی یعنی برتری در علم و فن و دسترسی به ابزار مورد اشاره در سطوح پیشرفته دو عامل اصلی هستند که باعث می‌شوند کشوری در رأس هرم باشد. در شرایط عادی هر چه یک کشور در سطوح پائین‌تر در این زمینه باشد به سطوح پائین‌تر هرم رانده می‌شود. حال در جریان تحول جهان کشوری که به علتی دارای علم و فن پیشرفته‌تری می‌شود ادعای بالارفتن در هرم نظم جهانی را دارد، اما با ابزارهای امپراطوری قدرت قبلی مواجه می‌شود. در اینجاست که دوران گذر مطرح می‌شود. کشور مدعی برتری بر پویایی جامعه خود، پویایی تازه به دست آمده از طریق برتری علمی - فنی کشور متکی است اما کشور قبلی به ابزاری که از دوران گذشته کسب کرده اتکا دارد، که ابزار بسیار قدرتمندی هم می‌باشد و دورانی از برخوردها شروع می‌شود. تجربه نشان داده که مدعی تازه اگر تفوق علمی و فنی خود را حفظ نماید به راه‌های بالاتر هرم منتقل می‌شود هر چند در این فرآیند دچار سختی و مشقت دوران گذر هم می‌شود. این مسائل در مورد آمریکا و جایگزینی آن به جای انگلیس دقیقاً قابل رؤیت است.

الان بحثی که وجود دارد و برای من روشن نیست این است که آیا آمریکا

تفوق علمی و فنی اش را در برابر جوامعی مثل ژاپن و آلمان از دست داده است؟ به نظر می‌آید نظام صنعتی آمریکا بویابی خود را از دست داده است. از گزارشی به نام گزارش سال ۲۰۰۱ آمریکا صحبت می‌شود که با امضاء رئیس جمهور این کشور فراهم آمده است و ظاهراً تمام آن به مسائل و مشکلات آموزشی این کشور می‌پردازد و مثلاً بررسی می‌کند که چرا دانش‌آموز آمریکایی دیگر در صدر لیست دانش‌آموزان جهان نیست. ظاهراً آنها می‌گویند که اگر بخواهیم در بالای نظم جهانی بمانیم باید برنامه‌ای برای حل مشکلات آموزشی - فرهنگی داشته باشیم و ... منظور این است که به نظر می‌رسد خود آمریکایی‌ها هم متوجه مسئله هستند. اما حتی اگر اقتصاد آمریکا برتری علمی - فنی خود را هم از دست داده باشد، باز هم باید عنایت داشت که جامعه آنها ابزار اقتصادی امپراطوری را - که زمانی انگلیس داشت - دارد. مثلاً درست است که آمریکا بدکار است اما اتافی که آمریکا در آن چاپ اسکناس می‌کند معدن طلاست، چرا که دلار آمریکا پول جهانی است و هنوز جایگزینی برای آن فراهم نیامده است. به هر حال تأکید می‌کنیم که آمریکا صاحب ابزارهای امپراطوری قدرتمندی است که در دوران تفوق جهانی خود ساخته است و این ابزار همراه آند، ابزاری مانند نظم پول جهانی، نظم مالی جهانی، نظم گمرک جهانی، نظم دیپلماتیک جهانی، نیروهای نظامی قدرتمند و امثال ذلک.

حال اگر تصور کنیم که تغییر در نظم جهانی براساس همان قانونمندی‌های قبل صورت خواهد گرفت، مفهوم این سخن این خواهد بود که باید منتظر برخورداری تازه‌ای بین آمریکا از یک سو و کشورهایی که جدیداً ادعای تفوق علمی - فنی را دارند (مانند آلمان و ژاپن) را داشت زیرا کشوری که از لحاظ علمی تفوق دارد و می‌خواهد در بالای هرم قرار گیرد وقتی مواجه با ابزارهای امپراطوری سابق می‌شود، ممکن است این برخورد را به شیوه‌های گذشته مانند توسل به جنگ حل و فصل نماید. اما اگر تصور کنیم که دنیای امروز، دیگر آن دنیای صنعتی قدیم نیست و جهان وارد دوران فراصنعتی شده است، یک مسئله اساسی ترمطرح می‌شود و آن این است که هرگاه یک مرحله جدید تاریخی به وجود می‌آید، کشورهایی که درگیر این تحول هستند دچار مشکلات گذری شوند و به هر حال باز هم با بحران‌های جهانی مواجه خواهیم شد. لذا اگر بپذیریم که دیگر این نظم قدیم وجود ندارد و دوران گذر تازه‌ای شروع نشده است معنی‌اش این خواهد بود که جامعه آمریکا و آلمان و ژاپن که می‌خواهند وارد مرحله جدید شوند دچار عدم تعادل و بحران خواهند بود، زیرا در طول تاریخ، مرحله گذر

دکتر اسکویی: در مناسبات جدید ذاتاً مقولات ملی نیستند، بلکه در یک فضای بین‌المللی محاط می‌باشند و رابطه‌ای متقابل بین مقولات ملی و فضای بین‌المللی در هر کشور وجود دارد.

دکتر اسکویی: به نظر من در این نظم نوین جهانی تنها در یک مورد و یک منطقه هنوز به توافق نرسیده‌اند و آن هم منطقه خلیج فارس است و هر کدام از این قطبهای صنعتی کنترل این منطقه را در دست داشته باشند، می‌توانند در مناسبات بین‌المللی از یکدیگر امتیازاتی کسب کنند.

هیچگاه بدون عدم تعادل سپری نگشته است. این عدم تعادل‌ها در دوران جدید می‌تواند بسیار شدیدتر از گذشته باشد و حتی آینده تمدن را با خطرات عظیم مواجه سازد.

اگر حالت دوم را هم فرض کنیم معنی‌اش این خواهد بود که دنیای آینده، دنیای آرامی نخواهد بود و تفاهم بین این سه کشور به سادگی به وجود نمی‌آید. حال چه در نظم صنعتی و چه در نظم فراصنعتی، به هر حال بحران‌ها، عدم تعادل‌ها و درگیری‌ها محتمل است.

خلاصه عرایضم در این بحث‌ها این است که برای درک و فهم وضعیت جدید جهانی و نظم جدید جهانی لازم است که مجموعه عوامل فوق در کنار هم و به صورت پویا مورد بررسی قرار گیرد و پیچیدگی‌های مورد بحث به دقت دیده شود. لذا معتقدم که نظم نوین هست ولی این که واقعاً چیست باید بیشتر مطالعه و دقت شود. اما گوشه‌هایی از این نظم در ارتباط با ایران تا حدی روشن شده است که بنده در قسمت بعدی بحث به آن خواهم پرداخت.

دکتر اسکویی: واژه نظم نوین جهانی، واژه جدیدی نیست که تازه ابداع شده باشد. افراد دیگری هم قبل از «بوش» بودند که مایل بودند نظم نوین جهانی به وجود آورند. معروفترین کسی که می‌خواست نظم نوین به وجود آورد، «هیتلر» بود. بنابراین از زمان «هیتلر» هرگاه که نظام سرمایه‌داری با بحران مواجه شده است، نام نظم نوین جهانی مجدداً بر سر زبانها افتاده است.

مسئله دوم این است که در دهه ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰ مناسبات جدیدی در جهان به وجود آمده است که کشور ما را تحت تأثیر خود قرار نداده، بلکه تمام جهان بیرون از کشور ما نیز از این سیاست جدید متأثر شده است. در مواجهه با چنین مناسبات جدید جهانی، دیدگاهها کاملاً متفاوت می‌شود و سعی می‌شود که با دید تازه‌ای با آنها برخورد شود. فرضاً به نظر من مقولاتی را که تاکنون در فضای ملی خودمان بررسی می‌کردیم، در مناسبات جدید ذاتاً مقولات ملی نیستند، بلکه در یک فضای بین‌المللی محاط می‌باشند و رابطه‌ای متقابل بین مقولات ملی و فضای بین‌المللی در هر کشور وجود دارد. اگر بخواهیم با این دید به مسئله نگاه کنیم، باید اول فضای بین‌المللی را تبیین کنیم و سپس جایگاه کشور خودمان را که در درون آن محاط شده است، مشخص کنیم. البته بنده متدولوژی آقای دکتر عظیمی را کاملاً تأیید می‌کنم. تنها باید چند نکته را اینجا عرض کنم که احتمالاً مقابل نظرات آقای دکتر و مهندس سبحانی است.

به نظر من در نظم نوین جهانی، جهان را بدین صورت طبقه‌بندی کرده‌اند که



فازۀ آمریکا - از آلاسکا گرفته تا جنوبی ترین نقطه آن - متعلق به اتانزونی یا ایالات متحده آمریکا است. اولین نمونه های همکاری هم در اینجا دیده می شود و آن همکاری برزیل و آمریکا، و کانادا و مکزیک تحت این تقسیم بندی است که تکنولوژی از آمریکا، نیروی کار از برزیل و مکزیک و احتمالاً منابع طبیعی هم از کانادا. برای اروپای غربی در واقع اروپایی شرقی و قسمت اروپای شوروی در نظر گرفته شده است. برای ژاپن چین و آسیای جنوب شرقی در نظر گرفته شده است.

به نظر من در این نظم نوین جهانی تنها در یک مورد و یک منطقه هنوز به توافق نرسیده اند و آن هم منطقه خلیج فارس است و هر کدام از این قطبهای صنعتی کنترل این منطقه را در دست داشته باشند، می توانند در مناسبات بین المللی از یکدیگر امتیازاتی کسب کنند.

در این منطقه نه تنها ایران، کویت، عربستان و لبنان قرار دارند، بلکه اسرائیل هم حضور دارد. اسرائیل در این منطقه به عنوان یک رژیم سرکوبگر و سلطه جو مطرح است. این نشانه ها را هم می بینیم که شاید برای ایران که جزء همین منطقه است، کشور سلطه گر دیگری مانند ارمنستان هم به وجود بیاید. منظورم این است که در تقسیم جهان توافق حاصل شده، اما در مورد منطقه خلیج فارس، خاورمیانه و آسیای مرکزی هنوز توافقی به دست نیامده است.

کشاری که در عراق صورت گرفت، از بعد اقتصادی بیرون راندن اقتصاد آلمان و فرانسه از بازارهای کشورهای عربی توسط آمریکا و انگلستان بود. در واقع در این جنگ آمریکا و انگلستان، فرانسه و آلمان را از بازارهای کشورهای کویت، عربستان، عراق، اردن، مصر و به طور کلی تقریباً از ۱۷ کشور عربی اخراج کردند. نتیجه اقتصادی جنگ خلیج فارس این بود.

در مورد فروپاشی نظام شوروی دیدگاه من با تحلیلی که جناب مهندس داشتند متفاوت است. برای توضیح بیشتر من به آغاز مسئله برمی گردم. بنده هم قبول دارم که وقتی در سال ۱۹۱۷ در شوروی انقلاب شد، این کشور جزء کشورهای سرمایه داری عقب مانده تر از کشورهای سرمایه داری اروپای غربی بود. در واقع ۵٪ از جمعیت این کشور را طبقه کارگر تشکیل می داد. این را هم عرض کنم که نظر «مارکس» این نیست که طبقه کارگر انقلاب سوسیالیستی می کند، بلکه بر طبق نظر او پروتاریای صنعتی است که انقلاب می کند و انقلاب اکثراً در شرایطی اتفاق افتاد که ۵٪ از افراد را طبقه کارگر تشکیل می دادند. تازه بخشی از آنها دارای خود آگاهی طبقاتی - طبق نظر «مارکس» - بودند. دقیقاً به خاطر پایین بودن این آگاهی بود که «لنین» در سال ۱۹۲۱ و پنجمین سال پیروزی انقلاب اکثراً گفت: ما انقلابی با اهداف سوسیالیستی انجام دادیم، ولی تاریخ پاسخ خواهد داد که آیا جامعه سوسیالیستی در شوروی پیاده خواهد شد یا نه؟ و این مسئله از قبل قابل تعیین نیست. او اضافه می کند که اولین پیش فرض سوسیالیستی شدن جامعه (یعنی مالکیت خصوصی را به مالکیت عمومی در آوردن، یعنی سوسیالیزه کردن که با به مالکیت دولتی در آوردن فرق دارد) سوسیالیزه کردن مالکیت خصوصی است. یعنی اجتماعی کردن مالکیت خصوصی، نه دولتی کردن آن. ولی تاریخ به این مسئله که آیا این تغییر مالکیت، در ذهن افراد شوروی به همین شکل ترجمه خواهد شد یا نه؟ پاسخ خواهد داد و این رابطه ای مکانیکی نیست که من بتوانم روشنش کنم. این قول خود «لنین» است.

بعد از ۱۹۲۴ که «استالین» به قدرت رسید، مالکیت اجتماعی را به مالکیت دولتی تبدیل کرد. شاید این لودگی و یا طنز (Irony) تاریخ است که فردی به نام «استالین» به معنای «سرخست» به قدرت رسید. طنز تاریخ این است که در تاریخ دو نفر اسمشان فولاد بود. یکی «استالین» و دیگری «چنگیز». «چینگیز» به زبان چینی یعنی فولاد و «استالین» به روسی همین معنا را دارد. هر دو یک ویژگی دارند.

دومین طنز تاریخ وضعیتی است که از انقلاب اکثراً منتفع می شود و بیانگر ذات تمامی حرکات «لنین» است و آن این است که از آهنگ آرام کار در بخش

آسیایی روسیه منتفع است و عاشق روند کار و شدت کار در مناسبات سرمایه داری اروپای غربی است و تمام تلاشش این است که این مناسبات کار اروپای غربی را با انقلاب سوسیالیستی به بخش آسیایی روسیه انتقال دهد. در واقع طنز تاریخ در همین نهفته است که بعد از «لنین»، «استالین» که یک گرجی است، نماینده بخش آسیایی روسیه - یعنی آنچه که خود «لنین» از آن منتفع بود - رهبری حزب را به دست می گیرد. به عبارت دیگر حرکت عوض می شود. یعنی به جای اینکه با این انقلاب سوسیالیستی مناسبات کاری سرمایه داری اروپای غربی به قسمت آسیایی انتقال پیدا کند، مناسبات کار آسیایی (با شکل های سیاسی خاص خودش) به قسمتهای اروپایی انتقال پیدا می کند.

بحث من این است که از ۱۹۱۷ تا ۱۹۹۰ - یعنی بیش از ۷۰ سال - روند انباشت سرمایه شکل می گیرد. اگر انباشت اولیه سرمایه در اروپای غربی توسط بخش خصوصی انجام پذیرفت، انباشت اولیه سرمایه در روسیه توسط دولت انجام پذیرفت. فروپاشی نظام شوروی نه به دلیل عدم انباشت سرمایه در روسیه، بلکه بالعکس، بازتاب انباشت سرمایه توسط دولت است که دیوارهای آهنین روسیه را هم شکست. چنین نمونه بهتری است. این حرکت در چین انجام پذیرفت، چون هنوز انباشت اولیه سرمایه در آنجا اتفاق نیفتاده است. به محض اینکه انباشت سرمایه صورت گیرد، دیوار چین را می شکنند و بیرون می ریزد. من با این نظر آقای مهندس مخالفم که بحران ذاتی سوسیالیسم به خاطر عدم انباشت سرمایه بود؛ زیرا دقیقاً به دلیل انباشت اولیه سرمایه است که نظام از هم می پاشد. تنها نکته ای که وجود دارد، این است که به قول آقای مهندس، درست است که نظام نتوانست به مسائل اقتصادی اش پایان دهد و در هم شکسته شد، ولی عدم پاسخگویی به مسائل اقتصادی دلیل عدم انباشت سرمایه نیست، بلکه کاملاً بر عکس است. امروزه برای هر کس مسلم است که انباشت سرمایه در اروپای غربی و آمریکا و نظامهای صنعتی پیشرفته انجام پذیرفته است، ولی آیا این کشورها دارای بحرانهای اقتصادی نیستند؟ بر عکس، هر چقدر که انباشت سرمایه بیشتر شود، بحرانها هم بیشتر می شود. پس عدم پاسخگویی به مسائل اقتصادی در شوروی که علت فروپاشی این نظام است، به دلیل روند انباشت سرمایه اولیه ای است که در آن مناسبات توسط دولت صورت گرفته است.

حال این نظام وارد مناسبات بین المللی شده است و سهم خودش را از تقسیم جهانی درخواست می کند، و درست به همین دلیل فروپاشی انجام پذیرفته است تا این کشور تحت سلطه نظام سرمایه داری باشد، بلکه کشوری پدید می آید که سهم خودش را از مناسبات بین المللی طلب می کند.

نکته دیگری که می خواهم عرض کنم این است که در طول تاریخ هنگامی که کشورهای سرمایه داری در مورد تقسیم جهان با یکدیگر به توافق می رسند، وضعیت کشور ما بسیار بحرانی می شود. تا سال ۱۹۱۸ بر اساس قرارداد ۱۹۰۸، ایران از نظر اقتصادی به سه بخش تقسیم شد، در حالی که در قرارداد ۱۹۱۵ ایران از نظر جغرافیایی هم بین روسیه و انگلستان تقسیم شد. انقلاب اکثراً مانع مستعمره شدن و از بین رفتن ایران شد، زیرا در قرارداد ۱۹۱۵ روسیه وانگلیس بدین نحو توافق کرده بودند که راه حل مسئله ایران، از بین رفتن و محو آن از صحنه جغرافیای جهان است.

بنابراین اگر آن نظام سرمایه داری بدون پیروزی انقلاب سوسیالیستی ادامه پیدا می کرد، امروز در صحنه تاریخ دیگر ایرانی وجود نداشت. اگر ملاحظه کنید، قبل از آن هم هر وقت این کشورها به هم نزدیک شده اند، وضع ما خرابتر شده است. بنابراین امروز هم اگر نظام بین المللی فروپاشی شوروی را جشن می گیرد، ولی آنگاه است که کشور روسیه فدراتیو سهم خود را از تقسیمات بین المللی می خواهد، و باز به دلیل همین تحولات بین المللی برای کشور ما دوره ای آغاز می شود که کشور ما با مشکلات بسیار همراه است. نه تنها انگلیس، فرانسه، آلمان، ژاپن و آمریکا، بلکه روسیه فدراتیو نیز در مناسبات بین المللی سهم خود را از ما طلب خواهد کرد.



فرهنگ توسعه: شما فرمودید که نظام سرمایه داری در خاورمیانه و آسیای مرکزی به نتیجه نرسیده و اختلافاتشان به خاطر استراتژیک بودن این منطقه، ریشه دار است. تا چه حد امکان رسیدن به توافق در این منطقه وجود دارد تا بعد آن فرض تاریخی که شما مطرح می کنید، قابلیت تحقق پیدا کند؟

دکتر اسکویی: اگر روند مناسبات در این دهه درست مطالعه شود، نشان می دهد که کشورهای صنعتی پیشرفته به کشورهایی که مرزها را از بین می برند و به اتحادیه های بزرگ تبدیل می شوند یعنی مثل ایالات متحده آمریکا، ایالات متحده اروپا به وجود می آید. در حالی که در کشورهای توسعه نیافته کشورهای کوچک و ضعیف ایجاد می شوند. مرزها در کشورهای توسعه نیافته گسترده تر می شوند ولی در کشورهای صنعتی پیشرفته از بین می روند. یعنی در این نظام نوین جهانی با دو حرکت رو به روییم. یکی حرکتی که در کشورهای توسعه یافته انجام می پذیرد که مرزهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، جغرافیایی را از بین می برد؛ و دیگری حرکتی که در کشورهای توسعه نیافته مرزهای تازه ایجاد می کند.

اگر به یوگسلاوی، خاور میانه، کشورهای آفریقایی و آمریکا نگاه کنید، همین مسئله را خواهید دید. بنابراین آینده کشورهای خاور میانه در مناسبات نظم نوین جهانی یکی شدن کشورهایی با ایدئولوژی یکسان نیست، بلکه کوچک شدن کشورها و مستقل شدن آنهاست. کشورهایی ضعیف با منابع زیرزمینی غنی. هرچه این کشورها ضعیفتر و لذا وابسته تر به امپریالیسم باشند، منافع آنها بهتر تأمین می شود.

ما این حرکت را مشاهده می کنیم که در چارچوب این روند در این مناطق کشورهای بزرگ از بین می روند و کشورهای کوچکتر و مناطق استراتژیک مثل خلیج فارس، کشورهایی مانند قطر، کویت، خوزستان، قشم و... به وجود می آید. کشورهایی که هرچند مستقل اند، ولی چون ضعیف اند، تأمین کننده منافع امپریالیسم اند. همچنین با به وجود آمدن یک کشور سرکوبگر مثل کشور اسرائیل و یک کشور سرکوبگر دیگر مثل ارمنستان که بهترین محافظ و ژاندارم این منطقه خواهند بود، این منافع بهتر تأمین می شود. به نظر من در نظم نوین جهانی این چیزی است که پیش بینی شده است ولی امکان پیاده شدن آن به شکلی که برنامه ریزی شده، وابسته به هر کاتی است که در درون کشور ما انجام می پذیرد.

سه عامل در درون جامعه ما وجود دارد که اگر در مورد آنها برنامه ریزی کنیم، امکان اینکه این طرح را به شکست بکشانیم، وجود دارد.

عامل اول ثبات سیاسی درون کشور است. این ثبات تنها وقتی به وجود می آید که حاکمیت بر مردم تکیه کند. هیچ حاکمیتی در خلاء نیست. هر حاکمیتی باید به نیروهای اجتماعی تکیه کند. آن حاکمیتی که در خلاء باشد، فرو می پاشد. نظم نوین به حاکمیت های این منطقه این طور خطاب می کند که اگر می خواهید باقی بمانید، به ما تکیه کنید. در صورتی که اگر حاکمیت های کشورهای منطقه بخواهند به این نظم تکیه کنند، احتمال پیاده شدن طرحی که نظم نوین در سر دارد، می رود. آن ثبات سیاسی کوتاه مدت که امکان دارد با تکیه بر نظم نوین جهانی به وجود بیاید در واقع خاکستری بر روی آتش خواهد بود. در صورتیکه اگر حاکمیت های منطقه بر نیروهای سیاسی و اجتماعی خود تکیه کنند امکان مانور در مقابل نظم نوین جهانی را پیدا خواهند کرد.

حاکمیت تمام کشورهای توسعه یافته مشروعیتشان را از مردم می گیرند و حرکت می کنند. اگر بخواهیم در مقابل یک چنین فضای بین المللی پیچیده ای حرکت کنیم چاره ای نیست جز اینکه بر حاکمیت مردم تکیه کنیم و ثبات سیاسی را از طریق تکیه بر مردم بدست آورد و نه از نظم.

عامل دوم «آموزش موثر» است. همان نکته ای که دکتر عظیمی در تمامی صحبت های خود بر آن تکیه دارند. منظور من هر نوع آموزشی نیست. آموزش در هر مناسبات مفهوم خاص خود را دارد. مثلاً امروز در آمریکا هر کس که نتواند دستورالعمل استفاده از ماشین رختشویی را بخواند و طبق آن عمل کند، بی سواد



تلفی می شود. تنها عدم توانایی خواندن و نوشتن دلیل بی سوادی نیست، بلکه درصدی از مردم بی سواد هستند که می توانند دستورالعمل را بخوانند ولی نمی توانند طبق آن عمل کنند. پس در هر مناسباتی آموزش مفهوم خاص خود را دارد. در مناسبات صنعتی نیز - که کشور ما هم به آن وارد شده است - آموزش در حال تحول است و مفهوم دیگری غیر از آنچه امروز به صورت کلاسیک در مدارس ما مطرح می شود، یافته است. به همین دلیل عرض کردم «آموزش موثر» نه هر نوع آموزش و نوع سوادی.

سومین عامل «بهداشت موثر» است. بهداشتی که در اختیار همه افراد جامع باشد. با تکیه بر این سه عامل است که می توان در مقابل نظم نوین جهانی ایستادگی کرد. اما اگر نتوانیم به مشکلات فرهنگی و اقتصادی جامعه مان پاسخ مناسب دهیم افقی که من در مناسبات نظم نوین جهانی برای جامعه خود می بینم، افق تاریکی است و اگر بتوانیم به این مشکلات پاسخ گوئیم، افق روشنی خواهد بود. در حال حاضر در مناسباتی زندگی می کنیم که نتوانسته ایم به ساده ترین مشکلات اقتصادی و فرهنگی خود پاسخ مناسب ارائه دهیم.

مهندس سبحانی: بنده می خواهم مطالبی را به صحبت های قبلی خودم اضافه کنم. مطلب اول اینکه در صحنه جهانی، دو نظام رقیب وجود داشت. یکی نظام سوسیالیستی به رهبری اتحاد شوروی و دیگری نظام سرمایه داری غرب به رهبری آمریکا. طبعاً اینها با همدیگر رقابت و درگیری شدید داشتند و این رقابت، روابط جهانی را تحت تأثیر قرار می داد. این تأثیر به خصوص روی کشورهای جهان سوم یا جهان جنوب بود. حالا که رقیب سوسیالیستی از صحنه خارج شده است و در واقع قدرتی ندارد (ممکن است در کشورهای مختلف هنوز احزاب، افراد یا حرکت های سوسیالیستی باشد؛ اما اینها دیگر قدرت فائده ای ندارند که رقیب نظام سرمایه داری باشند)، بر حسب عامل عقلی، آن دیگری یکه تاز می شود. من می خواهم این نتیجه را بگیرم که به دنبال این فروپاشی، خطری که برای کشورهای جهان سوم وجود دارد، از طرف راست، یعنی از طرف سرمایه داری است. چون رقیب خارج شده و لذا این رقیب یکه تاز است و مانعی در مقابل خود نمی بیند. تأثیرات روانی هم هست. همه آن طرف را سراسر عیب می بینند، چون شکست خورده است. لذا اصلاً به اینکه این طرف هم ممکن است عیبی داشته باشد نمی اندیشند. خطری که برای ما وجود دارد این است.

به نظر من آینده بسیار بدی در انتظار کشورهای جنوب است. ما نباید از اینکه آنها یک دوران رونق را تجربه می کنند، راضی باشیم. من فکر می کنم در آینده نزدیک، کشورهای جنوب دچار بحرانهایی جدی خواهند شد. بعضی گزارشها می گویند که در مالزی و اندونزی اقتصاد متحول شده است. به خصوص نرخ ارز

دکتر اسکویی: در طول تاریخ هنگامی که کشورهای سرمایه‌داری در مورد تقسیم جهان با یکدیگر به توافق می‌رسند، وضعیت کشور ما بسیار بحرانی می‌شود.

مهندس سبحانی: به نظر من دولت شوروی در زمینه انباشت سرمایه‌ای که از محل کار و تولید تأمین می‌شود، شکست خورده بود.

داخلی آنها نسبت به دلار در حال افزایش است. چند کشور آفریقایی را هم ذکر می‌کنند. من همه آنها را موقتی می‌دانم.

سه سال پیش در مجله «اطلاعات سیاسی - اقتصادی» مقاله‌ای به اسم «استراتژی ناممکن» منتشر شد. به نظر من آن مقاله خیلی محققانه نوشته شده بود. اتفاقاً یکی از نویسندگان آن از کارشناسان بانک جهانی و دیگری از شورای امنیت آمریکا بود. این دو معتقد بودند که سیاست توسعه صادرات برای آن چهار کشور موقعیت خیلی خوبی بود. آنها موقعیت خاصی داشتند که باعث رشدشان شد. اما این سیاست توسعه صادرات برای کشورهای دیگر با محدودیت روبه‌روست. در این مقاله مثالهای عینی زده بودند که فیلیپین به دنبال صدور پارچه و کفش بود و اکنون نه با غرب، که با دو غول آسیای شرقی مواجه شده است. بعد هم اشاره کرده بودند که گفته غرب در مورد، جذب در بازار جهانی به این معنی است که هر کشوری چیزی را تولید کند که بازار جهانی می‌طلبد یا چیزی را وارد کند که بازار جهانی اضافه دارد. این مقاله مستنداً نشان می‌دهد که کشورهای غربی در مقابل واردات این گونه کشورها چقدر محدودیت ایجاد می‌کنند. محدودیتهایی فراتر از محدودیتهای گمرکی. منظور این است که نظیر آن چهار کشور صنعتی شده جدید، دیگر ایجاد نخواهد شد. اتفاقاً نویسندگان آن مقاله هر دو آمریکایی بودند و به هیچ وجه از موضع مخالف به نظام سرمایه‌داری نگاه نمی‌کردند. به نظر من مقاله آنها خیلی واقع‌بینانه بود و این چند سیاستی را که صندوق و بانک به کشورهایی که وام می‌گیرند، دیکته می‌کنند، تبیین کرده بودند. سیاستهایی مثل باز کردن درهای تجاری، کاهش ارزش پول، برداشتن نظام مالیاتی و تشویق بخش خصوصی. در آن مقاله نتیجه گرفته بودند که همه آنها به بن‌بست می‌رسد. بنده حرفم این است که در شرایط خاص تاریخی - جهانی، این کشورها توانستند به جرگه کشورهای صنعتی بپیوندند. به نظر من این توضیح برای کشوری مثل ایران عملی نیست. مضافاً اینکه ما در داخل اشکالات ساختاری و سنتی و ملی زیادی داریم که مانع آن گونه توسعه است.

فرهنگ توسعه: آقای مهندس! قبلاً این نظر را مطرح کردید که با تغییراتی که پیش آمده است، در غرب این گرایش وجود دارد که بخشی از صنایع خود را واگذار کند و کشورهای جنوب را صنعتی کند و از این جهت می‌گفتید که آینده امیدوارکننده است. الان با بحثی که مطرح کردید می‌گویید صنعتی شدن در کشورهای جنوب نمی‌تواند تماماً اتفاق بیفتد چرا که آنها با محدودیتهایی، از جمله محدودیت بازار روبه‌رو هستند آیا این دو حکم با هم متناقض نیستند؟

مهندس سبحانی: یک سری سیاستهای خارجی هست که جهانی است و حالا تحت نظم نوین اجرا و یا تحمیل می‌شود. ولی اجرای کور کورانه این سیاستها

مترادف با این است که مرزها از بین برود و ملیتها و فرهنگها در فضای جهانی محو شود. در فضای جهانی (مثل داخل کشور) آنهایی که قدرتمندتر، ثروتمندتر و از نظر علم و تکنولوژی پیشرفته‌ترند، همیشه طبقات حاکم خواهند بود. اگر یک انترناسیونالیسم نسبتاً متعادل برقرار می‌شود، باز اشکال نداشت، ولی این طور نخواهد شد. روندی که رهبران امروز جهان دنبال می‌کنند، این گونه نیست. اختلاف نظر من با نظریه وابستگی در این است که آنها توسعه را جریانی کاملاً مکانیکی تصور می‌کنند و معتقدند که رشد و توسعه یک منطقه حتماً به ضرر رشد و توسعه منطقه مجاور تمام می‌شود. در حالی که تاریخ نشان داده است که ملتها هم سهمی دارند. اراده انسان یا خواست مردم و ملتها نقش دارد و این طور نیست که توسعه از جایی تحمیل و اجرا شود. اگر ملتها بخواهند، می‌توانند در مقابل این نوع توسعه مقاومت کنند. بنده در مورد علت رشد کره و تایوان مطالعات مختصری کرده‌ام؛ این طور نیست که کره و تایوان فقط به دلیل کمکهای آمریکا به این رشد رسیده باشند، بلکه خصلتهایی در درون خودشان بود که آنها را یا از ژاپنها آموختند و یا در نژاد و فرهنگشان وجود داشت (چون برخی معتقدند که فرهنگ آنها، فرهنگ کنفوسیوسی است)، و آنها را با عقلانیت و تدبیر توأم کرده از کمکهای آمریکا حداکثر استفاده را کردند. می‌خواهم این نتیجه را بگیرم که خود ملتها هم در صورتی که بخواهند، می‌توانند نقش مؤثر بازی کنند.

حالا عرض می‌کنم که نظام جهانی می‌خواهد صنایع را به جهان سوم منتقل کند. اما اگر این انتقال طبق برنامه‌ریزی آنها انجام شود، هزینه انتقال تکنولوژی یا خرید وسایل آتقدر سنگین است که هیچ وقت این صنایع برای ما بازدهی نخواهد داشت. یا باید با سرمایه آنها این صنایع را بیاوریم و یا اگر آنها آن را منتقل کنند، ممکن است به دلیل اشکالات داخلی پیشرفت نکند.

بنده معتقدم که اگر کشورهای در حال توسعه مرحله جایگزینی واردات را تجزیه نکنند، یعنی اگر صرفاً بر اساس معرفت و تحلیل نیازهای درونی خودشان به ایجاد صنایع نپردازند و نیز روابط و مناسبات و فرهنگ صنعتی و تولید انبوه را در میان خود رشد ندهند، هیچ وقت نمی‌توانند به توسعه اقتصادی برسند و از آن انتقال صنایع نیز نمی‌توانیم بهره‌برداری کافی کنیم. تمام رژیمها (از رژیمهای سوسیالیستی گرفته تا رژیمهای کاپیتالیستی در ابتدای تکاملشان و کشورهای آسیای شرقی مثل کره) حداقل یک دوره ده ساله را به جایگزینی واردات پرداختند تا کشور از لحاظ کالا و نیازهای اساسی بی‌نیاز شود و ضمناً، به یک ساختار صنعتی دست یابند که خود اساس توسعه و قدرت رقابت در بازار جهانی است باشد

آنگاه به صحنه توسعه صادرات قدم گذاشتند. بنده به طور اصولی مخالف توسعه صادرات نیستم منتها می‌گویم تا مدارج را طی نکرده‌ایم، ورود به توسعه صادرات موجب انتقال ثروت و ارز به خارج می‌شود و هیچ وقت موجب انباشت ثروت یا ارز در داخل کشور نمی‌شود. بنابراین تفاوتی بین این دو نظر نمی‌بینم. پس خطر از آن طرف است. ما الان باید خیلی مواظب حرکت راست باشیم. فروپاشی شوروی برای ما تجربه‌ای است. تجربه دیگری که می‌خواهم عرض کنم، فضای روشنفکری ضد توتالیتریانیسم در کشورهای اروپای شرقی و سوسیالیستی سابق است. این فضا چنان داغ است که روشنفکران آنجا به چیزهای دیگر نمی‌اندیشند. من عرض می‌کنم که نفی توتالیتریانیسم و به اصطلاح پیاده شدن دمکراسی (به فرض اینکه درست و واقعی هم پیاده شود) اگر همراه با توسعه اقتصادی - اجتماعی نباشد، شکست می‌خورد و نتیجه آن هرج و مرج و فروپاشی داخلی کشور است.

مسئله سوم در مورد امپریالیسم است. ابتدا «هابسون» امپریالیسم را تعریف کرد و بعد «لنین» آن را به عنوان آخرین مرحله تکامل نظام سرمایه‌داری مطرح کرد. به نظر من اکنون که از داخل شوروی مطلع شده‌ایم، من بینیم که همان روابطی که بین کشورهای صنعتی و پیشرفته غرب مثل آمریکا، فرانسه و انگلستان به عنوان متروپل با حاشیه و اقمارشان وجود دارد، عیناً بین ملل و جمهوریهای داخلی



مهندس سبحانی: در حال حاضر امکان اینکه ایران صنعتی شود، خیلی بیشتر از آغاز قرن بیستم است.

مهندس سبحانی: تجربه شوروی نشان داد که جهان سوم نمی‌تواند با نظام حقوق بگیری و بدون اعتنا به میزان و کیفیت کارآمدی فرد، رشد و توسعه یابد.

دکتر اسکویی: واژه نظم نوین جهانی، واژه جدیدی نیست که تازه ابداع شده باشد.

جایگاه ایران را در نظم نوین جهانی تعیین کنیم، باید با توجه به جایگاه گذشته ایران در نظام سرمایه‌داری این کار را انجام دهیم. من نمی‌خواهم وارد جزئیات این کار شوم، فقط می‌خواهم چند نکته را عرض کنم و سه مقطع را تعیین کنم. مقطع اول، جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) است. در این دوره وضعیت ایران به این صورت است که قرارداد ۱۹۱۵ بسته شده که راه‌حلی که در آن برای ایران داده شده بود. حذف ایران از صحنه تاریخ بود که با انقلاب ۱۹۱۷ روسیه این قرار داد حذف شد. مقطع دوم، ۴۵-۱۹۳۵ است. در این دوره باز با توجه به نظام سوسیالیستی شوروی، جایگاه ایران به این صورت تعیین شد که ایران را پل پیروزی نامیدند، ولی پل پیروزی‌ای که برای ایران دستاوردی نداشت. اگر در مرحله اول ایران از آن شکلی که در مناسبات بین‌المللی پیش آمده بود، پیروزی به دست آورده بود، در دوران دوم بدون محتوی با نام پل پیروزی نامیده شد. بحران سوم، بحرانی بود که در واقع در نیمه دوم دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ نظام بین‌المللی سرمایه‌داری با آن درگیر است. اگر ۱۹۲۹ را مطرح نکنیم، در واقع این بزرگترین بحرانی است که نظام سرمایه‌داری با آن درگیر است و با جنگ جهانی اول و دوم قابل مقایسه است. همان‌طور که می‌دانید به ایران جنگی تحمیل شده بود، ایران تحریم اقتصادی شده بود و با کشورهای دیگر رابطه نداشت. در واقع می‌خواهم این را مطرح کنم که در گذشته تاریخی ایران، روند قانونمندی را ملاحظه می‌کنیم که در حرکت اول، ایران پیروز بوده، در مرحله دوم بدون محتوی پیروز بوده و در مرحله سوم می‌بینید که شکست خورده است. بنابراین گرچه دلم می‌خواهد که با خوش بینی آقای مهندس و آقای دکتر همگام شوم، ولی قانونمندی به من نشان می‌دهد که در صورتی که نیروهای اجتماعی ایران سترون باشند، نمی‌توانم با این خوش بینی همگام شوم، ولی اگر نیروهای اجتماعی در حاکمیت مشارکت داشته باشند و آن بینشهایی را هم که آقای دکتر تحلیل کردند، داشته باشند، حتماً می‌توانیم جایگاه مناسبی را در مناسبات بین‌المللی داشته باشیم.

مسئله دیگری که مطرح شد، این بود که فرمودند در هر جامعه‌ای اگر دمکراسی با توسعه اقتصادی همراه نباشد، جامعه به هرج و مرج گرایش پیدا می‌کند. ولی بحث اصلی این نیست، بحث اصلی این است که آیا دمکراسی باعث توسعه اقتصادی می‌شود؟ یعنی دمکراسی پیش فرض توسعه است یا توسعه پیش فرض دمکراسی است؟ دو دیدگاه وجود دارد. در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ که

نظام شوروی برقرار بود. کشورهای آسیایی عقب مانده ترین کشورهای این مجموعه اند. همه آنها تک محصولی اند. همه آنها از لحاظ نظام سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خیلی عقب مانده تر از بخش اروپایی هستند. بنابراین امپریالیسم فقط محصول سرمایه داری نیست. امپریالیسم از قدیم هم بوده است. منتها با ظهور نظام سرمایه داری کیفیت جدیدی پیدا کرد و شکلش عوض شد.

می‌خواهم این را عرض کنم که همین فرهنگ که غرب به خود اجازه می‌دهد راجع به همه چیز کشورهای دیگر تصمیم بگیرد، سیاست و حکومت را تعیین کند و بگوید که صادرات این کشورها چه باید باشد، ارمغان قدیم است و محصول سرمایه داری نیست. از سفیر انگلیس در ایران گزارشهایی هست که برای امنیت هندوستان بایستی استانهای مجاور یا نزدیک آن تخلیه و لم یزرع شود. منظور این فرهنگ است که ملت یا دولتی به خود اجازه دهد که نسبت به ملت دیگری - حالا دور یا نزدیک - چنین تصمیم بگیرد. این ناشی از فرهنگ آنهاست. «گوروش» کشور گشایی می‌کرد، ولی هرجا می‌رفت، به معابد کاری نداشت و حتی حل‌کننده بعضی از گرفتاری‌های آنها بود. در حالی که غربیها این طور نبودند. می‌خواهم بگویم روحیه امپریالیستی در مغرب زمین یک فرهنگ است. بنابراین آن گونه که «لنین» می‌گوید، امپریالیسم فقط محصول سرمایه داری نیست. امپریالیسم نوعی رابطه بین یک کشور و یک همسایه با همسایگان یا دیگر ملتها است. بنده اعتقاد این است که امپریالیسم دو طرف دارد، یعنی یک نظام یکطرفه نیست. اگر یک طرف سلطه گر است، طرف دیگر باید سلطه پذیر باشد، و گرنه رابطه امپریالیستی برقرار نمی‌شود. یعنی اگر امپریالیسم بر یک کشور حاکم و مسلط شود، ممکن است بتوان در کوتاه مدت یک کشور را شکست داد، اما اگر در آن کشور عامل سلطه پذیری وجود نداشته باشد؛ یا هویت و مقاومتی باشد (حتی از نظر روحی و فرهنگی) تدریجاً رابطه امپریالیستی تعدیل می‌شود، یعنی برقرار نمی‌ماند.

تجارب دیگر هم هست، مثلاً انباشت سرمایه، تمام الگوهایی که در تاریخ می‌شناسیم، چه سرمایه داری و چه سوسیالیستی و چه شکل‌های خاص آسیای شرقی، همه از دوران ریاضت گذشته‌اند. پیش از این گفتیم که اگر اقتصادی مبتنی بر حقوق بگیری باشد، هیچ وقت نمی‌تواند شکوفاشود و از تکرار مطالب خودداری می‌کنم.

دکتر اسکویی: پیرو صحبت‌هایی که قبلاً کردم، باید بگویم که اگر بخواهیم

زمینه آماده بود، مردم می گفتند ما حاضریم دیکتاتوری قوی را بپذیریم، اگر توسعه اقتصادی نتیجه آن باشد. ولی عملاً در تاریخ ایران همیشه نشان داده شده بود که درست به همین دلیل سترون بود و این که هیچ گاه مناسبات دمکراسی را تجربه نکرده است، توسعه وقوع نیافته است. اگر مناسبات ایران، اگر نیروهای اجتماعی ایران قادر بودند دمکراسی را تجربه کنند، تصور می کنم امکان اینکه در جرگه کشورهای توسعه یافته قرار بگیریم، وجود داشت. بعضی نظرها این است که «آفتاب آمد دلیل آفتاب». یعنی همین که ما نتوانستیم توسعه پیدا کنیم، دلیل این امر است که نیروهای اجتماعی بازدارنده صنعت از نیروهای اجتماعی ای که در جهت سازندگی صنعت کار می کنند، قویترند. نکته جالب این است که نیروهای اجتماعی ایران که برای سازندگی صنعت کوشش می کنند و اعتقاد به دمکراسی دارند، می دانند که دمکراسی و استقلال دست در دست هم پیش می روند و استعمار و استبداد هم دست در دست هم. دقیقاً به همین خاطر است که نیروهایی که در ایران طرفدار سازندگی و دمکراسی اند، هیچ گاه دست در دست نیروهای استعمارگر نگذاشته اند. بنابراین نیروهای اجتماعی ای که دنبال صنعتی شدن ایران هستند، در چارچوب مناسبات اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی ایران از نیروهای مخالف خود قویترند اما در مناسبات بین المللی ضعیفترند. از سوی دیگر مثلاً همین نیروهایی که در کودتای ۲۸ مرداد موفق شدند، همان نیروهای اجتماعی اند که قدرت خود را در تلفیق و جذب در مناسبات سرمایه داری می بینند و درست در آن مناسبات

قویترند. اگر آنها بدون آن مناسبات و فقط با تکیه بر نیروهای اجتماعی ایران قویتر بودند، دلیلی نداشت که به نیروهای بیگانه تکیه کنند. بنابراین درست است که حرکت هر پدیده از درون آن پدیده است و بدون وجود نیروهای درون آن پدیده، امکان تغییر موجود نیست، اما صحبت بر سر این است که در چارچوب مناسبات آن پدیده، کدام نیرو قویتر است. صحبت من این است که نیروهایی که اعتقاد به دمکراسی و صنعتی شدن کشور دارند، بیشتر بوده اند، ولی شکست خورده اند، چون نیروهای دیگر به نیروهای بین المللی تکیه کرده اند. اکنون همین بحث ادامه دارد. نه اینکه ما نمی خواهیم با مناسبات بین المللی رابطه داشته باشیم. کشوری که ۸۵٪ ارز مورد نیازش را از مناسبات بین المللی به دست می آورد، نمی تواند ارتباط نداشته باشد. فقط صحبت روی نحوه ارتباط است. چگونه رابطه ای باید وجود داشته باشد؟ می گویند اگر می خواهید صنعتی شوید، بیایید سیاست پیوند با بازار بین المللی سرمایه داری را پیشه کنید. این استراتژی چیست؟ می گوید دو استراتژی دارد، یکی جانشینی یا جایگزینی واردات است و یکی توسعه صادرات. این سیاست به صورت مجرد در برزیل یا هند تجربه شده و یا به صورت مکمل در ایران (از ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۱). اول جانشینی واردات و از سال ۵۱ به بعد، به عنوان مکمل، توسعه صادرات. به خاطر اینکه ایران از نظر ژئوپولیتیکی و منابع طبیعی در شرایطی قرار گرفته که می تواند فروش نفت را به تقاضای موثر تبدیل کند و با تولید کالاهای صنعتی و حمل و نقل و مزیتهای نسبی ای که در تولید آن کالاها دارد و به عنوان سکوی پرتاب این کالاها به کشورهای شمالی یا غربی یا جنوبی خلیج فارس عمل کند و به عنوان یک منطقه استراتژیک مطرح باشد.

ولی ما متوجهیم که این سیاستها یا به صورت مجرد یا به صورت مکمل در هر جای دنیا پیاده شده، شکست خورده است. چرا با شکست مواجه شده؟ به خاطر اینکه این دو استراتژی، استراتژی توسعه صنعتی نیستند. بلکه اینها استراتژیهای توسعه تجاری اند. کشورهای صنعتی پیشرفته از این دو استراتژی به عنوان استراتژیهای توسعه تجاری استفاده می کنند و آنها را به نام استراتژی توسعه صنعتی به ما تحمیل می کنند. در برنامه چهارم و پنجم، ابتدا جانشینی واردات و بعد توسعه صادرات به صورت مکمل آمده بود. الان ما می خواهیم در اولین برنامه پنجساله جمهوری اسلامی جانشینی واردات و توسعه صادرات را با تکیه بیشتر بر توسعه صادرات، به عنوان استراتژیهای توسعه صنعتی کشور پیاده کنیم. مسلم است که این استراتژیها به خاطر ذات خود استراتژی، کشاورزی ما را صنعتی نمی کنند، بلکه آن را تجاری

می کنند. خدمات ما را صنعتی نمی کنند، بلکه آن را تجاری می کنند. صنعت ما را هم صنعتی نمی کنند، بلکه تجاری می کنند. چون ذات این دو استراتژی، تجاری است.

می گوئیم ابزار این استراتژیها چیست؟ می گویند دو ابزار دارد. یکی **buy back** و دیگری **buy product** هر دو از خرید می آیند و در تجارت بین الملل و متقابل مطرح اند؛ یعنی ابزار تجاری اند، ابزار توسعه صنعتی نیستند. یعنی کشورهای توسعه یافته با این ابزار، تجارت خود را توسعه می دهند. ما نمی توانیم با ابزاری که آنها تجارت خودشان را به کمک آن توسعه می دهند، به توسعه صنعتی دست پیدا کنیم. مسلم است که ما تنها تجاری می شویم. من هم بحث جناب دکتر و آقای مهندس را قبول دارم که طرح بحث خصوصی سازی و دولتی کردن به این صورت منطقی نیست؛ ولی منطقیش در این نهفته است که چون بخش خصوصی ایران ذاتاً تجاری است و شمش صنعتی ندارد و می داند که با این دو استراتژی جانشینی واردات و توسعه صادرات و با ابزار **buy back** و **buy product** بهترین سود را می برد؛ دعواش با دولتی که احتمالاً نماینده تجارت است نه صنعت، دعوایی تجاری است. ولی بحث ما در خصوصی کردن یا دولتی کردن، بحث تجاری نیست بلکه بحث صنعت است.

اگر بخواهیم در مناسبات بین المللی جایی داشته باشیم، بایستی نیروهای اجتماعی در تصمیم گیری های سیاسی شرکت کنند تا سترون نباشند و حرفی برای گفتن داشته باشند. من می خواهم صحبت دکتر عظیمی را ادامه بدهم که مسلم است که در مناسبات دهه ۹۰ تا ۲۰۰۰ بدون اینکه به سوی صنعت و تکنولوژی پل بزنیم، امکان هیچگونه توسعه صنعتی و اقتصادی وجود نخواهد داشت. من از «اطلس تکنولوژی» استفاده می کنم. در این اطلس آمده است که تکنولوژی ۴ جزء دارد:

- ۱- محتوای سازمانی تکنولوژی ۲- محتوای اطلاعات و دانش فنی تکنولوژی
- ۳- محتوای توانایی های انسانی تکنولوژی ۴- توانایی ماشین آلات تکنولوژی، که اگر نمودار آن را به صورت انسان ترسیم کنیم، ماشین آلات معده را تشکیل می دهد، توانایی های انسانی قلب را، اطلاعات و دانش فنی خوراکی را که می خورد و سازماندهی و مدیریت هم مغز را. در واقع محتوای سازمانی تکنولوژی از این چهار جزء تشکیل شده است. در مورد محتوای سازمانی تکنولوژی مسلم است که بدون وجود انسانها سازماندهی و مدیریت وجود ندارد. پس رابطه مستقیم با انسان دارد. اطلاعات و دانش فنی هم بدون انسانی که دارای آن توانایی ها و اطلاعات باشد، وجود ندارد. محتوای توانایی های انسانی تکنولوژی که مشخص است. تنها عامل فنی که در درون تکنولوژی وجود دارد، همین ماشین آلات تکنولوژی است. تنها یک عامل فنی است که این عامل فنی باز هم در ارتباط با انسانهاست، چون انسان است که آن را تولید می کند. اتفاقاً این جزء فنی در ایران از همه قویتر است. محاسبات انجام شده در صنایع سنگین ایران نشان می دهد که ماشین آلاتی که در صنایع سنگین وجود دارد، از ۱۰۰ نمره، ۵۴ را گرفته، در حالی که همین رقم در کشور همسایه ما پایین تر است. جهت مقایسه عرض کردم. بنابراین ما از نظر محتوای تکنولوژیک در کشور مشکلی نداریم، بلکه از نظر محتوای توانایی انسانی تکنولوژی، از نظر اطلاعات و دانش فنی تکنولوژی و از نظر سازماندهی، یعنی مدیریت تکنولوژی مشکل داریم. مشکلاتمان امکانات بالقوه کشور نیست بلکه امکانات سازماندهی است. بنابراین اگر امروز ما بر آموزش و انسان تکیه می کنیم، درست به خاطر این است که بدون در نظر گرفتن تکنولوژی نمی شود در سال ۲۰۰۰ گام گذاشت و نمی شود با مناسبات بین المللی پیوند خورد. بلکه حداکثر می توان زیاده نظام سرمایه داری بین المللی شد.

\* درج ادامه سخنان آقای دکتر عظیمی به شماره بعد موقوف گردید.